

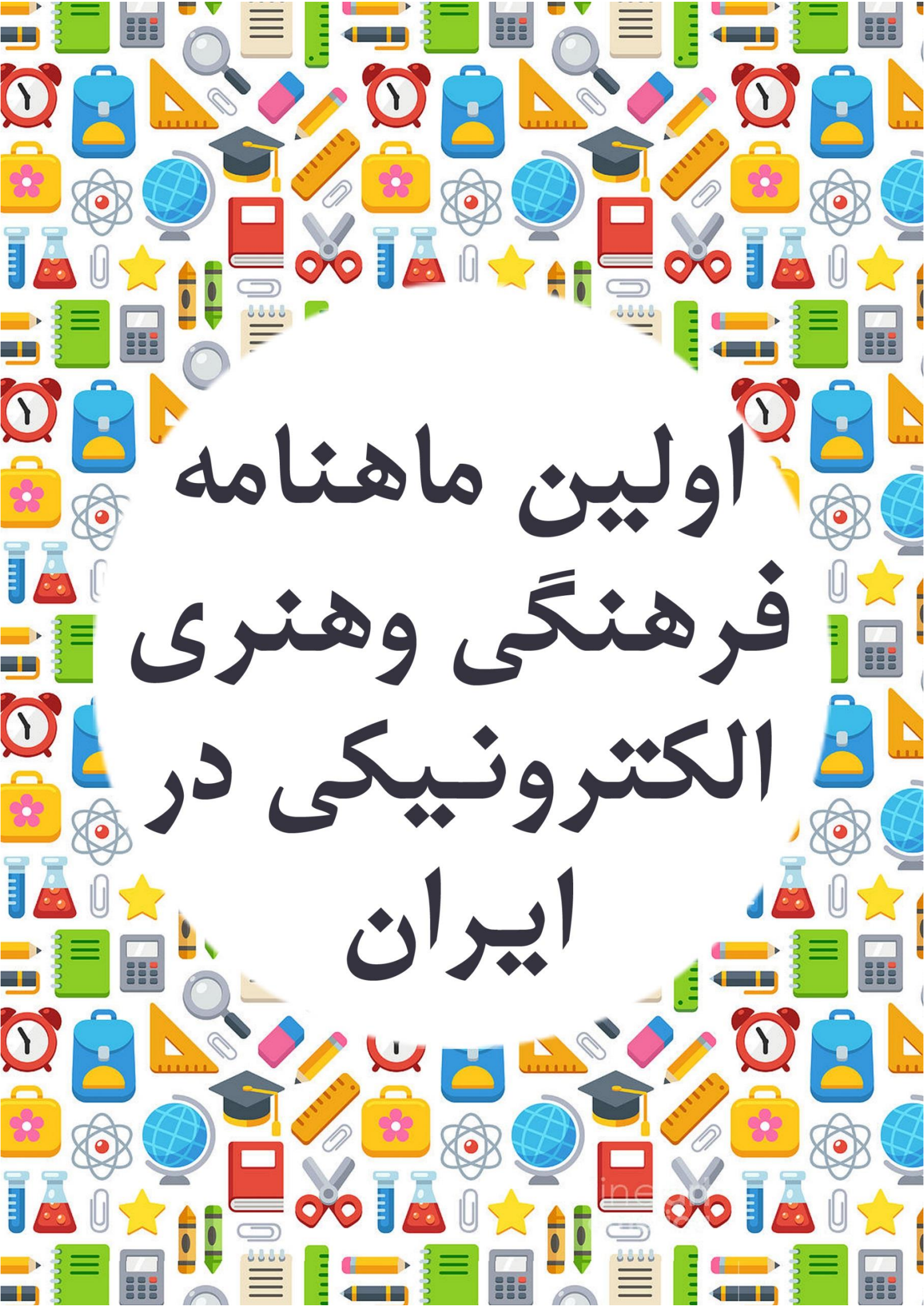
ماهنامه کافئیر بوکلے

شماره ۱۷

۶ شهریور ۱۴۰۰ / شماره ۱۷
ماهنامه فرهنگی و هنری کافئین بوکلے

اولین ماهنامه فرهنگی و هنری
الکترونیکی در ایران

به یاد فروغ «مفصله ۶»	معرفی کتاب (دانش سگول) «مفصله ۳»	به قلم «مفصله ۲»	داستانک (کارمند تازه وارد؟؟) «مفصله ۱»
لیله و جنون (فواستگار) «مفصله ۱۰»	تکه ای از نمایینامه «مفصله ۹»	داستانهای پندآموز (نرس و اژدها) «مفصله ۸»	الله نام «مفصله ۷»
از هم جلوتر باش «مفصله ۱۶»	نویسندگان «مفصله ۱۴»	سهراب «مفصله ۱۳»	به کام خیم «مفصله ۱۲»



اولین ماهنامه فرهنگی و هنری الکترونیکی در ایران



کانال تلگرام: caffeinebookly



اینستاگرام: caffeinebookly



توییتز: caffeinebookly



لینکدین: caffeinebookly

سینه از آتش دل در غم جانانه بسوزد

آتش بود در این خانه که کاشانه بسوزد

تنم از واسطه دور در بر بگرانم

جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوزد

سوز دل بینم که ز بس آتش اشکم دل شمع

دو شرمینم ز سر مهر چو پروانه بسوزد

(حضرت حافظ)



کارمند تازہ وارد

مردی به استخدام یک شرکت بزرگ چندملیتی در آمد. در اولین روز کار خود، با کافه تریا تماس گرفت و فریاد زد:

«یک فنجان قهوه برای من بیاورید»

صدایی از آن طرف پاسخ داد: شماره داخلی را اشتباه گرفته ای، می دانی تو با کی داری حرف میزنی؟؟

کارمند تازہ وارد گفت: "نه"

صدای آن طرف گفت: "من مدیر اجرایی شرکت هستم، احمق"

مرد تازہ وارد، با لحنی حق به جناب گفت: و تو میدانی با کی حرف میزنی، بیچاره؟؟

مدیر اجرایی گفت: "نه"

کارمند تازہ وارد گفت: «خوبه» و سریع گوشی را گذاشت!!

۱

وبگاه کافیئر بوکلے

www.caffeinebookly.com

اینستاگرام
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

کانال تلگرام
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

سال دوم

شماره ہفدهم

شنبه

۷ شہریور

سال ۱۴۰۰

۲

وبگاه کافیئر بوکلے

www.caffeinebookly.com

اینستاگرام
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

کانال تلگرام
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

زیرسقف آن آسمان و آن ابدیت، هرچه شعرکه
از برداشتم خواندم، به زمزمه ای برای فویش
و هرچه دقیق تر که توانستم درفودنگریستم تا
سپیده دمید و دیدم که تنها «فسی» است و به
«میقات» آمده است و نه «کسی» و به
«میعاد»ی و دید که «وقت» ابدیت است؛
یعنی اقیانوس زمان و «میقات» درهرلمظه ای
و هرجا و تنها با فویش. چرا که «میعاد» جای
دیدار تست با دیگری؛ اما «میقات» زمان همان
دیدار است و تنها با «فویشتن» و دانستم که آن
زندیق دیگر میهنه ای یا بسطامی چه فویش
گفت وقتی به آن زائر فانه خدا در دروازه
نیشابور گفت که کیسه های پول را بگذار و به
دور من طواف کن و برگرد و دیدم که سفر وسیله
دیگری است برای فود را شناختن.

”فسی در میقات“

نویسنده: جلال آل احمد



صادق هدایت نویسنده، مترجم و روشنفکر ایرانی در ۲۸ بهمن ماه ۱۲۸۱ چشم به جهان گشود. وی تحصیلات ابتدایی را در مدرسه دارالفنون سپری کرد و در سال ۱۲۹۸ به مدرسه فرانسوی (سن لویی) فرستاده شد. هدایت به رشته تحصیلی خود علاقه ای نداشت و در پی این نارضایتی سرانجام به عشق دیرینه خود رشته ادبیات روی آورد. کار نویسندگی هدایت با کتاب (فواید گیاهخواری) آغاز شد وی این کتاب را زمانی که در پاریس بود در سال ۱۳۰۶ نوشت که در سلسله انتشارات ایران شهر در برلین چاپ شد. وی یکی از نویسندگان مشهور ایرانی بود.

داستان داش آکل یکی از کارهای صادق هدایت است که مورد توجه بسیاری از منتقدان قرار گرفته است در کل آثار هدایت مورد توجه نویسندگان و منتقدان زیادی قرار گرفته و این نشان دهنده لزوم توجه به کارهای هدایت است.

داستان داش آکل نیز که به صورت یک مجموعه داستان نوشته شده است شامل داستان های سه قطره خون، گرداب، داش آکل و صورتک ها می شود.

خلاصه «داش آکل»:

داش آکل لوطی مشهور شیرازی است که خصلت های جوانمردانه اش او را محبوب مردم ضعیف و بی پناه شهر کرده است. اما کاکارستم که گردن کلفتی ناجوانمرد است و به همین سبب، بارها ضرب شست داش آکل را چشیده، به شدت از او نفرت دارد و در پی فرصتی است تا زهرش را به داش آکل بریزد و از او انتقام بگیرد.

در همین حین، حاجی صمد -از مالکان شیراز- می میرد، و داش آکل را وصی خود قرار می دهد. داش آکل، با اینکه آزادی خود را از همه چیز بیشتر دوست دارد، به ناچار این وظیفه دشوار را به گردن می گیرد. او با دیدن مرجان، دختر چهارده ساله حاجی صمد، به وی دل می بازد. اما اظهار عشق به مرجان را خلاف رویه جوانمردی و عمل به وظیفه خود می داند. در نتیجه، این راز را در دل نگه می دارد. در عوض، طوطی ای می خورد، و درد دلش را به او می گوید.

از آن پس، داش آکل، قرق کردن سر گذر و درگیری با سایر لوطی ها و اوباش را ترک می کند و اوقات خود را صرف رسیدگی به اموال حاجی و خانواده او می کند.

بر این منوال، هفت سال می گذرد تا این که برای مرجان، خواستگاری پیدا می شود. داش آکل به عنوان آخرین وظیفه خود، وسایل ازدواج مرجان را فراهم می کند و او را به خانه بخت می فرستد.

همان شب، در حال نشستن داش آکل در میدان گاهی محله -در حالی که مست است- کاکارستم سر می رسد. با داش آکل یکی به دو می کند و در نهایت با او گلاویز می شود؛ و سرانجام، با قمه، زخمی اش می کند.

خلاصه «داش آکل»:

داش آکل لوطی مشهور شیرازی است که خصلت های جوانمردانه اش او را محبوب مردم ضعیف و بی پناه شهر کرده است. اما کاکارستم که گردن کلفتی ناجوانمرد است و به همین سبب، بارها ضرب شست داش آکل را چشیده، به شدت از او نفرت دارد و در پی فرصتی است تا زهرش را به داش آکل بریزد و از او انتقام بگیرد.

در همین حین، حاجی صمد از مالکان شیراز می میرد، و داش آکل را وصی خود قرار می دهد. داش آکل، با اینکه آزادی خود را از همه چیز بیشتر دوست دارد، به ناچار این وظیفه دشوار را به گردن می گیرد. او با دیدن مرجان، دختر چهارده ساله حاجی صمد، به وی دل می بازد. اما اظهار عشق به مرجان را خلاف رویه جوانمردی و عمل به وظیفه خود می داند. در نتیجه، این راز را در دل نگه می دارد. در عوض، طوطی ای می خورد، و درد دلش را به اومی گوید.

از آن پس، داش آکل، قرق کردن سر گذر و درگیری با سایر لوطی ها و او باش را ترک می کند و اوقات خود را صرف رسیدگی به اموال حاجی و خانواده اومی کند.

بر این منوال، هفت سال می گذرد تا این که برای مرجان، خواستگاری پیدا می شود. داش آکل به عنوان آخرین وظیفه خود، وسایل ازدواج مرجان را فراهم می کند و او را به خانه بخت می فرستد.

همان شب، در حال نشستن داش آکل در میدان گاهی محله درحالی که مست است کاکارستم سر می رسد. با داش آکل یکی به دو می کند و در نهایت با او گلاویز می شود؛ و سرانجام، با قمه، زخمی اش می کند.

فردای آن روز، وقتی پسر بزرگ حاجی صمد بر بالین داش آکل می آید، او طوطی اش را به وی می سپارد و کمی بعد، می میرد.

عصر همان روز، مرجان قفس طوطی را جلوش گذاشته است و به آن نگاه می کند. که ناگهان طوطی با لحن داشی "خراشیده ای" می گوید: «مرجان... تومرا کشتی... به کی بگویم... مرجان... عشق تو... مرا کشت.»

قسمتی از متن اصلی «دانش آکل»:

از طرف دیگر دانش آکل را همه اهل شیراز دوست داشتند. چه اودر همان حال که محله سردزک را قرق میکرد، کاری به کار زن ها و بچه ها نداشت، بلکه برعکس با مردم به مهربانی رفتار می کرد.

دانش آکل مردی سی و پنج ساله، تنومند ولی بدسیما بود. هرکس دفعه اول او را می دید قیافه اش توی ذوق می زد، اما اگر یک مجلس پای صحبت او می نشستند یا حکایت هایی که از دوره زندگی او ورد زبان ها بودمی شنیدند، آدم را شیفته اومی کرد.

ولی نصف شب، آن وقتی که شهر شیراز با کوچه های پر پیچ و خم؛ باغ های دلگشا و شراب های ارغوانیش به خواب می رفت؛ آن وقتی که ستاره ها آرام و مرموز بالای آسمان قیرگون به هم چشمک می زدند؛ آن وقتی که مرجان با گونه های گلگونش در رختخواب آهسته نفس می کشید و گزارش روزانه از جلوی چشمش می گذشت، همان وقت بود که دانش آکل حقیقی، دانش آکل طبیعی با تمام احساسات و هوی و هوس، بدون رودربایستی از تو قشری که آداب و رسوم جامعه به دور او بسته بود، از توی افکاری که از بچگی به او تلقین شده بود، بیرون می آمد و آزادانه مرجان را تنگ در آغوش می کشید، تپش آهسته قلب، لب های آتشی و تن نرمش را حس می کرد و از روی گونه هایش بوسه می زد، ولی هنگامی که از خواب می پرید، به خودش دشنام می داد، به زندگی نفرین می فرستاد و مانند دیوانه ها در اتاق به دور خودش می گشت، زیر لب باخودش حرف می زد و باقی روز را هم برای این که فکر عشق را در خودش بکشد به دوندگی و رسیدگی به کارهای حاجی می گذرانید.

برای مطالعه ی این کتاب

کلیک کنید

بہ یاد فروغ

گرچہ پایاں راہ ناپیدا است
من بہ پایاں دگر نیندیشم
کہ ہمیں دوست داشتن زیباست
از سیاہی چرا حذر کردن
شب پر از قطره های الماس است
آنچه از شب بجای ماند
عطر سکر آورگم شود در تو



وبگاه کافیئر بوکلی

www.caffeinebookly.com

اینستاگرام
کافیئر بوکلی

caffeinebookly

کانال تلگرام
کافیئر بوکلی

caffeinebookly

سال دوہ
شماره ہفدہم

شنبہ
۶ شہریور
سال ۱۴۰۰

U

وبگاہ کافیئر بوکلے

www.caffeinebookly.com

اینستاگرام
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

کانال تلگرام
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

الہی
تو را آن کس بیند کہ تو را دید،
و وی تو را دید کہ گیتی وی را ناپدید،
و تو را او دید کہ نادیدہ پسندید،
پس از آن تو را ندید کی بہ خوشتن دید،
دیدار کہ چشم و دل در و ناپدید،
دیدار این است و در از نای برید،
چشم غریق از پُری آب ندید،
آن کس کہ تو را بہ یک دیدہ دید چه دید؟؟
و او تو را دید کی ہمہ او در دیدار ناپدید...

اژدہایی خرسی را به چنگ آورده بود و می خواست او را بکشد و بخورد. خرس فریاد می کرد و کمک می خواست، پهلوانی رفت و خرس را از چنگ اژدها نجات داد. خرس وقتی مهربانی آن پهلوان را دید به پای پهلوان افتاد و گفت من خدمتگزار تومی شوم و هر جابروی با تومی آیم. آن دو باهم رفتند تا اینکه به جایی رسیدند، پهلوان خسته بود و می خواست بخوابد. خرس گفت تو آسوده بخواب من نگهبان تو هستم.

مردی از آنجا می گذشت و از پهلوان پرسید: این خرس باتوجه می کند؟؟؟ پهلوان گفت: من او را نجات دادم و او دوست من شد. مرد گفت: به دوستی خرس دل مده که از هزار دشمن بدتر است.

پهلوان مرد را دور کرد و حرف او را گوش نکرد و مرد رفت. پهلوان خوابید مگسی به صورت او نشست و خرس مگس را می زد. باز مگس نشست چندبار خرس مگس را زد اما مگس نمی رفت.

خرس خشمناک شد و سنگ بزرگی از کوه برداشت و همینکه مگس روی صورت پهلوان نشست، خرس آن سنگ بزرگ را بر صورت پهلوان زد و سر مرد را خشخاش کرد. مهر آدم نادان مانند دوستی خرس است دشمنی و دوستی او یکی است.

«دشمن دانا بلندت می کند / بر زمینت می زند نادان دوست»

n

سال دوه

شماره هفدهم

شنبه

شهریور

سال ۱۴۰۰

وبگاه کافیئر بوکلے

www.caffeinebookly.com

اینستاگرام
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

کانال تلگرام
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

شبی یکی از هنرپیشگان ازمن خواست نمايشنامه ای بنویسم کہ به وسیله سیاہ پوستان اجرا شود. اما به راستی سیاہ پوست کیست؟؟ و قبل از هر چیز باید پرسید چه رنگی است؟؟

سیاہ زنگی ها

نویسنده:
ساموئل بکت



4

وبگاه کافیئر بوکلے

www.caffeinebookly.com

اینستاگرام
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

کانال تلگرام
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

سال دوم

شماره ہفدہم

شنبہ
۶ شہریور
سال ۱۴۰۰

۱۰

وبگاہ کافیئر بوکلے

www.caffeinebookly.com

اینستاگرام
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

کانال تلگرام
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

ہرچہ زمان می گذشت، جنون مجنون بیسترمی شد و پیریشانی او بیشتر. عاقبت کار به جایی رسید کہ بزرگان قبیلہ برآشفند و نزد پدرقیس رفتند و از این وضع شکایت کردند. امیر کہ خود دردمند و نومیدشده بود، راہ چارہ را از خود آنها پرسید. بزرگان قبیلہ بہ اتفاق گفتند: «این رسوایی، رسوایی بزرگی است و نہ تنها خود او و خانوادہ امیر، بلکہ دامن ہمہ افرادقبیلہ را آلودہ می سازد.»

بہ پیشنهاد سران قبیلہ، مجلسی آراستند و قیس را نیز بہ آن مجلس دعوت کردند. پیران قبیلہ، با ہزار فوت و فن و با بہرہ گیری از تجربہ سالیان دراز و بیان حکایات و نقل روایات کوشیدند تا قیس را سرعقل بیاورند. آنها می خواستند او را از گمراہی کہ خود و قبیلہ اش را بہ نابودی می کشاند، نجات دہند. گفتند و گفتند، ولی ہرچہ بیشترگفتند، کمتر نتیجہ گرفتند. زیرا از قدیم گفته اند: «آنجا کہ پای عشق در میان است، نصیحت و عقل و منطق، ضعیف و رنگ باختہ است.» و قیس کہ بہ راستی عاشق بود، ہیچ یک از آن پند و اندرزها در او اثر نکرد.

پندش دادند و پند نشنید
گفتند فسانہ چند، نشنید
پند، ارچہ ہزار سودمند است
چون عشق آمد، چہ جای پند است؟؟

وقتی امیر وضع را چنین دید، برای نجات نوردیدہ اش، چارہ ای جز خواستگاری از لیلی نیافت. تصمیم گرفت با چنان شکوہ و جلالی بہ خواستگاری برود کہ چشمہا خیرہ شود و دہان پدر لیلی از جواب منفی بسته بماند. امیر تصمیم خود را با بزرگان قبیلہ در میان نہاد. آنها نیز پسندیدند و قول دادند کہ در این امر ہمہم از ہیچ کوششی فروگذار نکنند و امیر خود را یاری نمایند.

یکی از پیران قبیله گفت: «بهتر است زمان مناسبی را در نظر بگیریم، وقت وساعتی که خجسته باشد و ستارگان در جایگاه نیکویی باشند. در آن ساعت همه با هم به نجد می‌رویم و با پدر لیلی و دیگر بزرگان قبیله اوصحبت می‌کنیم و لیلی را به عقد قیس در می‌آوریم. باشد که این دو دل‌داده به هم رسند و آتش عشقشان فرو نشینند.»

امیر چون چنین دید، دریچه نجاتی در برابر مشکل بزرگ زندگی‌اش گشوده شد، خوشحال و راضی اشک شوق از دیدگان فرو ریخت و به زندگی لبخند زد.

سال دوم

شماره ہفدهم

شنبه
۷ شہریور
سال ۱۴۰۰

۱۲

وبگاه کافئین بوکلے

www.caffeinebookly.com

اینستاگرام
کافئین بوکلے

[caffeinebookly](https://www.caffeinebookly.com)

کانال تلگرام
کافئین بوکلے

[caffeinebookly](https://www.caffeinebookly.com)

برخیز و بیا بیا برای دل ما
دل من بجمال خویشین مشعل ما
یک گوزه شراب تا بهم نوش کنیم
زان پیش که گوزه ما کند از گل ما

سال دوہ

شماره ہفدہم

شنبہ

شہر یور
سال ۱۴۰۰

۱۲۶

وبگاہ کافیئر بوکلے

www.caffeinebookly.com

اینستاگرام
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

کانال تلگرام
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

مرد تنها بود.
تصویری به دیوار اتاقش می کشید.
وجودش میان آغاز و انجامی در نوسان بود.
وزشی ناپیدا می گذشت:
تصویر کم کم زیبا می شد
و بر نوسان دردناکی پایان می داد.
مرغ افسانه آمده بود.
اتاق را خالی دید.
و خودش را در جای دیگر یافت.
آیا تصویر دامی نبود که همه ی زندگی مرغ
افسانه در آن افتاده بود؟؟
چرا آمد؟؟
بال هایش را گشود
و اتاق را در خنده ی تصویر از یاد برد.

سال دوم
شماره ہفدہم

شنبہ
۶ شہریور
سال ۱۴۰۰

۱۴

وبگاہ کافیئر بوکلی

www.caffeinebookly.com

اینستاگرام
کافیئر بوکلی

caffeinebookly

کانال تلگرام
کافیئر بوکلی

caffeinebookly



ریچارد دیوید باخ خلبان و نویسنده آمریکایی است. باخ در سال ۱۹۳۶ در اوک پارک ایلینوی به دنیا آمد. او فرزند رولند روبرت و روت هلن شاو باخ و همچنین از نوادگان یوهان سباستین باخ، آهنگساز بزرگ و مشهور آلمانی بود. او در سال ۱۹۵۵ وارد کالج لانگ بیج استیت شد که در حال حاضر به عنوان دانشگاه ایالتی کالیفرنیا، لانگ بیج شناخته می شود.

او از ازدواج با همسر اولش صاحب ۶ فرزند شد و چون اعتقادی به ازدواج نداشت از آن ها جدا شد و رهایشان کرد. یکی از فرزندانش، جاناتان، کتابی بنام «بر فراز ابرها» در مورد روابطش با پدری که هیچ وقت او را شناخت، نوشته است.

ایشان در هر زمینه ای که مربوط به خلبانی بشود کار کرد، از جمله ساخت تصاویر متحرک در آسمان توسط نمایش هوایی خلبان تاکتیکی جنگنده های نیروی هوایی، نویسندگی و آموزگاری فنی هوانوردی. او حتی به عنوان راوی و همچنین خلبان نمایش های هوایی، در فیلمی که از روی کتابش ساخته شده بود حضور داشت. این فیلم هیچ چیز اتفاقی نیست، نام داشت.

گرچه او به هوانوردی علاقه فراوانی داشت با این حال همواره دوست داشت که بنویسد. در دوران دبیرستانش یکی از معلم های ورزش به ریچارد باخ کمک کرد تا به توانایی های بالقوه اش پی ببرد. از سال ۱۹۵۹ او عقایدی در مورد یک پرند که می خواهد دواهای محدودیت را بشکند داشت. منظور کتاب جاناتان مرغ دریایی است که به فیلم هم درآمد. تقریباً تمام کتاب های او از هواپیما به عنوان وسیله ای برای رساندن یک پیام استفاده می کند. در گریز از منطقه امن، وی کودکی اش را برای ما بازگو می کند. او در ۸ سالگی یکی از برادرانش، بابی را از دست داده است. از طریق این کتاب می توان فهمید که او برادری مسن تر از خود به نام روی داشته است.

ریچارد باخ همسر دوم خود لسلی پریش را در سال ۱۹۷۳ در زمان فیلم برداری فیلم جاناتان مرغ دریایی که بر اساس کتاب خودش ساخته می شد، ملاقات کرد. البته اوسازندگان فیلم را بخاطر تغییراتی که برای آن اجازه نگرفته بودند تحت پیگرد قانونی قرارداد. پس از آن، در بین سال های ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۱ آن ها به دنبال زندگی خود به دور از جنجال دنیا رفتند. وی در کل آثار بسیار زیبایی را خلق کرده است. او مؤسس مذهب پرواز است که مریدانی هم بدور خود جمع کرده است.

آثار ریچارد دیوید باخ

جاناتان مرغ دریایی (م۱۹۷۰) (۱۳۴۹ هـ ش)

هدیه پرواز (م۱۹۷۴) (۱۳۵۳ هـ ش)

پندار یا اوهام (م۱۷۷) (۱۳۵۶ هـ ش)

پلی به سوی جاودانگی
(م۱۹۸۴) (۱۳۶۳ هـ ش)

یگانه (م۱۹۸۸) (۱۳۶۷ هـ ش)

گریز از سرزمین امن
(م۱۹۹۵) (۱۳۷۴ هـ ش)

فراسوی ذهنم (م۲۰۰۰) (۱۳۷۹ هـ ش)

یاد داشت های مرد فرزانه

”

افکار منفی

مثل شکستگی روی عینک آدم می مونه!!
هر جا رو نگاه کنی میبینیش!!

“

سال دوم

شماره ہفدہم

شنبہ

۷ شہریور

سال ۱۴۰۰

۱۶

وبگاہ کافیئر بوکلے

www.caffeinebookly.com

اینستاگرام
کافیئر بوکلے

caffeinebookly

کانال تلگرام
کافیئر بوکلے

caffeinebookly